

در شکایت از سست عهدی و بیوفائی

جفا نگر که بعهد تو در زبان کسی
نمیرود سخن از بیوفائی ایام
(وصال شیرازی) ☆☆☆

من پیر سال و ماه نیم بار بیوفاست
بر من چو عمر میگذرد پیرز آن شدم
(حافظ) ☆☆☆

آخر نه من و تو دوست بودیم
عهد تو شکست و من همانم
(سعدی)

نیایستی ز اول عهد بستن
بناز وصل پروردن کسیرا
اگر کنجی بدست آرم دگر بار
چو در دل داشتی پیمان شکستن
خطا باشد بشیخ هجر خستین
من و این نوبت و تنها نشستن
(سعدی) ☆☆☆

ای از تو مرا امید بهبودی نه
میدانستم که عهد و پیمان مرا
بامن تو چنانکه پیش ازین بودی نه
درهم شکنی وای بامن زودی نه
(امیر خسرو دهلوی) ☆☆☆

دیده ام دفتر پیمان ترا فرد بفرد
هر کجا حرف وفا آمده مشهازده ای
(بغا جندقی) ☆☆☆

من ندانستم از اول که تویی مهر و وفائی
عهد نابستن از آن به که بپندی و نیائی
(سعدی)

چه خطا ز بنده دیدی که خلاف عهد کردی؟
مگر آنکه مافتیریم و تو دستگاه داری
(سعدی)

معلمت همه شوخی و دلبری آموخت
بدوستیت وصیت نکرد و دلداری
(سعدی) ☆☆☆

تو بهنگام وفا گرچه ثبات نبود
میکشم شکر که بر جور دوامی داری
(حافظ) ☆☆☆

گر تو رای جنگ داری ماسپر انداختیم
فصلها بنگاشتی در راه و رسم دلبری
کس نچنگد با کسی کایه ز راه راستی
لیک در باب وفا حرفی در آن ننگاشتی
(اشرف تبریزی) ☆☆☆

کی فکر من فکر داری چون من نه یکی هزار داری
 کار تو جفاست رو جفا کن با مهر و وفا چه کار داری
 (معبرالمالك) ☆ ☆ ☆

ترسم که یکی ز اهل وفا زنده نماند در کشتن این طایفه دستی که تو داری
 (صائب تبریزی)

عهد بشکستی و پیوند محبت ببری ما بر آنیم که بودیم ولیکن تو نه آنی
 (مستوره کردستانی) ☆ ☆ ☆

بآن گناه که بیگانه را کسی بکشد تو بیوفا همه یاران با وفا بکشی
 (رفیق اصفهانی)

سست تراز همه آن عهدی بود سکه مؤکد بقسمها کردی
 (رفیق اصفهانی) ☆ ☆ ☆

همه جای بیوفائی مثلند خوب رویان تو میان خوب رویان مثلی بیوفائی
 (هاتف اصفهانی)

دلی بستم بآن عهدی که بستی تو آخر هر دو را با هم شکستی
 (راهب نائینی) ☆ ☆ ☆

جز عهد دل آزاری عشاق که بستی يك عهد نیستی که هماندم نشکستی
 (قیدی شیرازی)

شادم که بنقد اینک در دست تو دارم دست دانم که نمیبائی این عهد که می بندی
 () ☆ ☆ ☆

گیرم دلت از ره وفا شد آن دعوی دوستی کجاشد ؟
 این عهد که عهد من شکستی در پهلوی دیگری نشستی
 من با تو بکار جان فروشی کار تو همه زبان فروشی
 بسا من بزبان فریب سازی بسا او بمراد عشق بازی
 خون میخورم این چه مهر بانیست جان میکنم این چه زندگانیست
 (نظامی گنجوی) ☆ ☆ ☆

بختش پندباد و چهارم

در شکایت از خیانت معشوق و پیوستن با اغیار

- با غیر نشینی و فرستی ز بی ما آنکس که نداند ره کاشانه ما را
(میلی ترک)
- کند تا خون ز غیرت هم دل او هم دل ما را مدام از غیر میگیرد سراغ خانه ما را
(شرر بیگدلی)
- من وصل یارم آرزو او را بسوی غیر رو نه من گنهدارم نه او کار دست اینکارها
(آذربایگدلی)
- چو آنمه یار اغیار است گرد او مگردا و نزل چرا پروانه باید شد برای شمع محفلهاء
(هلای جغتائی)
- حیف باشد که چو گل بر کف هر خار نبوی ز امنیرا کسه بصدناز کشیدی از ما
(هلای جغتائی)
- بغل از نامه احباب پر کردو نمیخواند که میترسد شود مکتوب منه جز آن میان پیدا
(نظیری نیشابوری)
- غیرت من بین که ریزد می بجام مدعی چون در آید نوبت من بشکند ساغر مرا
کی قفس را در گشودی سنگدل عیاد من قوت پرواز گم دینی بیال و پر مرا
(صفائی نراقی)
- برای خاطر بیگانه ما را خطا کردی که کشتی آشنا را
(غیرت اصفهانی)
- داری هوس که غیر برای تو جان دهد آه این چه آرزوست مگر مرده ایم ما؟
(عالمی دارا بجردی)

بخش پنجاه و چهارم

تو و بالاله رویان گل ز شاخ عیش چیدنها

من و چون غنچه از دست تو پیراهن دریدنها
(رهی معیری)

گل زدست غیر میگیری و بر سرم زنی در میان عاشقان این سرزنش ما را بست
(سپیلی سمنانی)

مابی نصیب از تو و خلقی بکام دل آخر بغیر عشق تو ما را گناه چیست؟
(همای شیرازی)

می میرم از این غم که مهبی گو مهن بود ببرد ز من مهر و از آن دگر آنست
(فتحعلیشاه)

بر دیگران نوشت بسی نامه از وفا در حاشیه سلام هم از من دریغ داشت
(امیر خسرو دهلوی)

میروی باغیر و میگوئی بیاعرفی تو هم لطف فرمودی برو کاین پای را رفتار نیست
(عرفی شیرازی)

مردم از شرمندگی تا چند باهر نا کسی مردم از دور بنمایند و گویم یار نیست
(نظیری نیشابوری)

بهر شکسته دلی میکنی ز لطف نگاه بیخست ما چو رسد این همه تغافل چیست؟
(ملا جامی)

هزار بنده چو وحشی گرفت و کرد آزاد کند مضایقه از یک نگه که قسمت ماست
(وحشی بافقی)

بین تو شومی اختر که یار بی سببی ز ما بر بد و پس آنکه بدیگری پیوست
(مسوره کردستانی)

تا تیز کند آتش شوق دگران را از مصلحت امشب سوی منم نظری داشت
(ندیم کابلی)

پنداشتم کز آمدنش غم ز دل رود هراه غیر آمد و دردم فرود و رفت
(بهاردار ابجدی)

در شکایت از خیانت معشوق و پیوستن با اغیار

با منت کینه و با جامه صفاست
اینهم از طالع شوریده ماست
(خواجوی کرمانی) ☆☆☆

من بدر بان روز و شب در عجز و زین غافل که غیر

آنچنان محرم که در بر روی دربان بسته است
(شرر بیگلری) ☆☆☆

دستی بدوش غیر نهاد از ره وفا
مارا چو دید لغزش پارا بهانه ساخت
(نوای هندی) (ندیم خراسانی) ☆☆☆

نا کسی بین که سر از صحبت من میبچشد
سر زلفی که بدست همه کس افتاده
(صائب تبریزی) ☆☆☆

برای خاطر دشمن ز ما بریدی مهر
طریق دوستی اینست؟ مر حبا اید دوست
(وصال شیرازی) ☆☆☆

سافر اغیار پر می جام ما پر خون کند
هر گره کافند بکاری می توانش باز کرد
هر کرا گفتند خوبی کارها وارون کند
آنکه افتد کار او باز لطف خوبان چون کند
(وصال شیرازی) ☆☆☆

بذکر من خط نسیان کشیده ای اما
بفکر غیر ز دستت قلم نمی افتد
(نظیری نیشابوری) ☆☆☆

این قرب و بعد چیست نه ماجله عاشقیم
آنچه کرده اند که اینها نمیکنند؟
(وحشی بافقی) ☆☆☆

ما در دل نگشائیم بروی همه کس
این دل تست که در روی همه کس میگذد
(شفائی اصفهانی) ☆☆☆

رود باد بگران درخشم و بر من افشانند

غباری در دل از هر کس که دارد بر من افشانند
(ضمیری اصفهانی) ☆☆☆

بخش پنجاه و چهارم

تا افتمش مباد ز بی هر کجا مرا بیند سراغ خانه اغیار میکند

(طایر شیرازی) ☆ ☆ ☆

بعد عمری گر نگاهی جانب من میکند گرم سازد تار قیبان را بهر خویشتن

(حبیب الله سبزواری) (طالب لاهیجانی) ☆ ☆ ☆

ز همان بزم که جزمند گری راه نداشت بایدم رفت که بهرد گران جا باشد

(کلیم کاشی) ☆ ☆ ☆

مرا کشتی و یار مدعی گشتی بر غم من کجار سم وفاداری نگارا اینچنین باشد؟

(همای شیرازی) ☆ ☆ ☆

من بار راه هجر کشیدم جهان جهان او غیر را بیار که وصل بار داد

(مجتهم کاشی) ☆ ☆ ☆

بس از عمری که بهر پرسش من یار میآید غم دل تا نگویم همزه اغیار میآید

(ذوقی ترک) ☆ ☆ ☆

از رفتن من ز جای برخاست و لیک بر خاست که تا بکام دل بنشیند

(میرزا ابوالقاسم شیرازی) ☆ ☆ ☆

از همان خم کاین سغال ما ز خون پر میشود

ساغر غیر از شراب لاله گون پر میشود

(نوری اصفهانی) ☆ ☆ ☆

بعمری یک سخن گر با من آن نا مهربان گوید

نشیند با رقیبان عذر هاز بهر آنت گوید

(حالتی ترکمان) ☆ ☆ ☆

انصاف نباشد که چو بلبل رود از باغ گل با زغن و خار بگلزار نشیند

(فرصت شیرازی) ☆ ☆ ☆

حدیث وصل تو شرطی نداشت بهر رقیب کنونکه نوبت باشد هزاراگر دارد

(سرمد) ☆ ☆ ☆

در شکایت از خیانت معشوق و پیوستن با اغیار

عشاق تو هر يك بنوائی ز تو خرسند گر شد ستمی در سر کوی تو باشد

(طالب آملی) ☆ ☆ ☆

ترك ما کردی برو هم صحبت اغیار باش یار ما چون نیستی با هر که خواهی یار باش

(و حشی بافتی) ☆ ☆ ☆

یا پیر از صحبت اغیار و با من یار باش

یا بگو ترك من و یکبارہ با اغیار باش

من چورفتم زین درو بر کندم از مهر تودل

هر که جا خواهی برو با هر که خواهی یار باش

(شرف قزوینی) ☆ ☆ ☆

لطف تو دانسته‌ام باغیر از محرم نرنج

کآن نگفت این با من از جای دگر دانسته‌ام

(شرف قزوینی) ☆ ☆ ☆

رقیبان در بهار وصل او بشکفته همچون گل

چرا من از خزان هجر بی برگ و نوا باشم؟

() ☆ ☆ ☆

جستجوی دگری داشت چو پرسیدم ازو منفعل گشت و مرا گفت ترا میجویم

(سالک اصفهانی) ☆ ☆ ☆

گر محرف دگران بود چو او را دیدم شد خجل گفت که احوال تو میپرسیدم

(شجاع کاشی) ☆ ☆ ☆

از پس عمری مرا خواندی و آنهم با رقیب بلکه تنها با تو من راز نهانی داشتم

(صفائی نراقی) ☆ ☆ ☆

تا کی بزم غیر بدان روی آتشین بنشیننی و بر آتش حسرت نشانیم

(رهی معیری)

بخش پنجاه و چهارم

با غیر گرم شده نامهربان من آتش بجان گرفته زد آتش بجان من

(رهی معیری) ☆ ☆ ☆

گر به مجلس خواندم از بهر حرف اغیار را پهلوی خود مینشانند تا نباشد جای من

(حالتی ترکمان) ☆ ☆ ☆

ز رشکم تا کشتی با غیر میگوئی پنهانی حکایتها که آنرا آشکارا میتوان گفتن

(ذوقی ترکمان) ☆ ☆ ☆

میرود با دگران و بقفا مینگرد تا ببیند که بحسرت نگرانم یا نه

(میرزا ابوالقاسم شیرازی) ☆ ☆ ☆

تو همزانوی غیر و من ز حسرت بخون دیده تا زانو نشسته

(فکری اصفهانی) ☆ ☆ ☆

شنیدم که دوشینه در بزم غیر می لعل از جام زر خورده ای

ندانم در آن بزم پر شور و شر دو پیمانه یا بیشتر خورده ای

بهر حال در شهر آوازه ایست که جز باده چیزدگر خورده ای

(رامی بزدی) ☆ ☆ ☆

پشتم رضا و مرحمت بر همه باز میکنی چونکه پیخت مار سید اینهمه ناز میکنی

(سعدی) ☆ ☆ ☆

مینوازی غیر را هر لحظه از لطف و مرا دم بدم خون در دل از جور بیایی میکنی

(هاتف اصفهانی) ☆ ☆ ☆

برای خاطر غیرم بصد جفا کشتی ببین برای که ای بیوفا کرا کشتی

چو من هلاک شوم از طیب شهر پیرس که مرگ کشت مرا یا تو بیوفا کشتی

(محتشم کاشی) ☆ ☆ ☆

برای خاطر غیرم چرا ای بیوفا کشتی چو میکشتی برای خاطر غیرم چرا کشتی؟

(رفیق اصفهانی)

در شکایت از خیانت معشوق و پیوستن با اغیار

برای غیر مرا کشتی آفرین بر تو که بهر خاطر بیگانه آشنا کشتی
(رفیق اصفهانی)

برای مدعی ترك من ای پیمان شکن کردی

ترا گفتم که ترك مدعی کن ترك من کردی
سخن باغیر میگفتی بریدی چون مرا دیدی

چه میگفتی که چون دیدی مرا قطع سخن کردی
(رفیق اصفهانی)

وفا کا موختی از ما بکار دیگران کردی

د بودی گوهری از ما نثار دیگران کردی
(انیسی شاملو)

من آن دیدن نمیخواهم که بینی سوی غیراوان

که گر آگه نباشد او نظر سوی من اندازی
(رفیعی کاشی)

همه جا کشی می لاله گون ز ایام مدعیان دون

شکنی پیاله ما که خون بدل شکسته ما کنی
(هاتف)

بزمش رفته ام ناخوانده و بینم هر اسانش

نهان از من پی غیری فرستادست پنداری
(میلی ترك)

گر قصد تو این نیست که از رشك بهمیرم گوئی ز چه بودم بر اغیار و نبودی
(طرب شیرازی)

چون شاخ گل بهر طرفی میل کرده ای ترسم دراز دستی بیجا کند کسی
(قصاب کاشی)

خونم بر نك باده خوری آه تابکی در بزم غیر باشی و مهمان من شوی
(میر و الهی قمی)

بخش پنجاه و چهارم

من بگیرد تو بگیردم تو به گردد گری طرفه رسمیت که هم صیدی و هم صیادی
() ☆ ☆ ☆

بریدی از من و بستی بغیر عهده و دت بین که از که بریدی نظر نماید که بستی
(کاظم نویسرکانی) ☆ ☆ ☆

ای بت هرزه گردد هر جائی ای بر آورده سر بشیدائی
هرزه گردی و باده پیمائی عاقبت می کشد بر سوائی

بسکه گفتم زبان من فرسود

چکنم پند من ندارد سود

(ضیاء اصفهانی)

☆ ☆ ☆

بیتش پند چاد و پنجم

وصف الحال خود در عشق

دادیم بیک جلوه رویت دل و دین را
من سیر نخواهم شدن از وصل تو آری
پر خاک رهی تا نشینی همه عمر
روزی که کند دوست قبولم بغلامی

تسلیم تو کردیم همان را و همین را
لب تشنه قناعت نکند ماء معین را
واقف نشوی حال من راه نشین را
آنروز کنم خواجگی روی زمین را
(فروغی بسطامی)

حالیا مست و خرابیم ز کیفیت عشق
پس ازین تا چه رسد بر سر سودائی ما
(فروغی بسطامی)

منم و دل خرابی بتو میگذارم اورا
دم آخر ست همدم بمنش گذار بکدم
چو به اورسم سخنهای زبان غیر گویم
بچه کار خواهم اورا که نگاهدارم اورا
که بصد هزار حسرت بتو میگذارم اورا
که باین بهانه شاید که نگاهدارم اورا
(میلی ترک)

منم و دلی که دایم بدو دست دارم اورا
اگرش نگاه داری بتو میسپارم اورا
(میر صبری اصفهانی)

منم و دلی به عالم بتو میسپارم اورا
که بجز تو کس ندارم که بدو گذارم اورا
(مشهور اصفهانی)

ما ملک جهان را بدمی وصل تو دادیم
چه ملک جهان را چه نعیم دو جهان را
(وصال شیرازی)

من از حکایت عشق تو لب نخواهم بست
مخوان به سجده ای شیخ ز آنکه هادی عشق
مگر دمی که ببندد اجل دهان مرا
بسوی میبکده خوش میکشد عنان مرا
(ذوقی اصفهانی)

بخش پنجاه و پنجم

يك زخمه زچو گان غمت خوردم و عمر يست چون گوی بهر سوی روانست دل ما
 (ذوقی اصفهانی) ☆ ☆ ☆

اسرار غمش گفتم در سینه نهان دارم رسوای جهانم کرد این رنگ پریدنها
 (یغمای جندقی)

بعد ازین بر سر آنم که اگر دست دهد دامن وصل تو، در پای تور بزم جانرا
 (یغمای جندقی) ☆ ☆ ☆

تا دلم شد رام او يك لحظه آسایش ندید طفل کی فارغ گذارد مرغ دست آموز را
 (نظام دست غیب) ☆ ☆ ☆

تن که پیراهن جانست بوسهات بدرم تا نیاشد بمیان پیرهنی حایل ما
 (زرگر اصفهانی) ☆ ☆ ☆

در میان بار و من يك پیرهن باشد حجاب خرم آن ساعت که بعد پیرهن دلدار ما
 (بانومهر ارفع جهانبانی) ☆ ☆ ☆

که سجده خاک راحت ز سر شک میکنم گل غرض آنکه دیر ماند اثر سجودم آنجا
 (هلالی جغتائی) ☆ ☆ ☆

تاجر عشقم بکف مایه و سودم وفا تا که شود مشتری تا چه دهد در بها
 ما و دل بی نصیب هر دو فقیر و غریب تا که شود مهر بان تا که شود آشنا
 (عاشق اصفهانی) ☆ ☆ ☆

تا نخسید سگ و ناید پسر کوی تو غیر پاسپانی کنم ای دوست سگ کوی ترا
 (فتحعلیشاه) ☆ ☆ ☆

بمهر خویش نگر دیده ام به گرد گلی همین زچاک قفس دیده ام گنستانرا
 (انیسی طوسی) ☆ ☆ ☆

شادم با سیری که بجز کنج قفس نیست جایی که توان برد سری زیر پر آنجا
 (صهبای قمی) ☆ ☆ ☆

وصف الحال خود در عشق

دلم را در غمت کردم زهر ویرانه ویرانتر / چو دیدم دوست میدارد دلت دلهای ویرانرا

(خرم اصفهانی) ☆ ☆ ☆

ما پاك دامنيم وليكن بخوت دل / آلوده کرده عشق تو دامان پاك ما

(منصف قاجار) ☆ ☆ ☆

روز محشر که پیرسند ز من قاتل را / دیده را نام برم اول و ز آن پس دل را

چا کهای دل من دیر فرو گیرای خون / تازهر چاك کند دل نگهی قاتل را

(هدایت طبرستانی) ☆ ☆ ☆

تا بردات از ناله غباری نشیند / از بیم تو در سینه نهفتیم نفس را

(طیب اصفهانی) ☆ ☆ ☆

خاك پایش خواستم شد باز گفتم زینهار / من بآن دامن نمیخواهم غبار خویش را

(سعدی) ☆ ☆ ☆

تیری بمن افکندی وین طرفه زيك تیرت / در هر بن موی من پنهان شده پیکانها

(صفائی نراقی) ☆ ☆ ☆

ز سینه این دل بی معرفت را میکنم بیرون / چرا بیهوده گیرم در بغل مینمای خالی را؟

(کلیم کاشی) ☆ ☆ ☆

مرا از قید مذهبها بیرون آورد عشق او

که چون خورشید طالع شد نهان گردند کو کبها

(صائب تبریزی) ☆ ☆ ☆

ما مهر مهر یار بدل بر نهاده ایم / شد سکه سعادت و دولت بنام ما

(حاجب شیراز)

دل خود بروز گار جوانی کباب بود / موی سفید شد نمکی بر کباب ما

(میر آلهی اسدآبادی) ☆ ☆ ☆

بخش پنجاه و پنجم

- ایسکه گفتی ز رخس دیده نگیرم گیرم
بر گرفتم ز رخس دیده چسازم دارا
- نگذارم که کند جز تو کسی جا بدلم
ز آنکه بهر تو صفا داده ام این منزل را
- منکه از خانه نرفتم پی خوبان قدمی
میکشد عشق تو در کوچه و بازار مرا
- فوت برو از مای صیاد چون سوی تو نیست
آنقدر ناام که سوی آشیان آرام ترا
- رفو میکردیم چاک سینه را تا رفت دل بیرون
چو آن مفلس که از بیرون تقی بندد دکانش را
- او بر سر بهانه و من هر زمان بعجز
گویم هزار عذر گناه نبوده را
- خاک کویت همه درد دیده کشم تا دگری
نشیند ز غم عشق تو بر خاک آنجا
- تمام عمر بگیرد سر تو میگردم
بمن اگر بگذارند اختیار مرا
- نیست بگذره بجز مهر تواندر دل ما
گوئی آمیخته با مهر تو آب و گل ما
- بطواف حرم دوست روانیم ولی
عشق دریا و عمل کشتی و غم ساحل ما
- خلق جمعند بنظراره چشم تری ما
بروای اشک بهر مهر که را از سرما
- یکجهان بر هم زدم کز جمله بگزیدم ترا
من چه میگردم بعالم گر نمیدیدم ترا
- (ندیم شیرازی)
(صفائی نراقی)
(آذری بگدلی)
(رو تقی همدانی)
(میر صیری اصفهانی)
(نوری اصفهانی)
(عاشق اصفهانی)
(دیوانه اصفهانی)
(حسامی خوارزمی)
(فیاض لاهیجی)

وصف الحال خود در عشق

پند گسم بدل ننشیند که دل ز عشق پر شد چنانکه جای نماند دست پند را
(امیر خسرو دهلوی) ☆ ☆ ☆

برای آنکه ز غیر تو دیده بردوزم بجای هر مژه بر چشم سوز نیست مرا
(خاقانی شبروانی) ☆ ☆ ☆

در تن ما ز ازل عشق تو با جان بسرشت تا ابد عشق تو بیرون نرود از سر ما
(حافظ) ☆ ☆ ☆

بغیر شغل محبت که اختیاری نیست نمانده است تعلق بهیچکار مرا
(صائب تبریزی)

ما از توبه پیغام دروغیم تسلی اینست خطائی که سوا نیست در اینجا
(صائب تبریزی)

حاجت دام و کمندی نیست در تسخیر ما گردش چشمی بود بس حلقه زنجیر ما
(صائب تبریزی)

دل صد پاره ما را نگاهی جمع میسازد

که از يك رشته بتوان بخیه زد چندین جراحت را
(صائب تبریزی) ☆ ☆ ☆

دنبال اشك افتاده ام جویم دل گم کرده را

کز خون توان برداشت پی نخجیر پی گم کرده را
(کلیم کاشی) ☆ ☆ ☆

شب آدینه و من مست و خراب عاشقی در سرو در دست شراب
عاشق و مست و خرابم چکنم عاشق آن به که بود مست و خراب
(ادیب صابر ترمذی) ☆ ☆ ☆

دوشینه فتادم برهش مست و خراب از نشئه عشق او نه از باده ناب
دانست که عاشقم ولی میپرسید این کیست کجائست چرا خورده شراب؟
(قاآنی شیرازی) ☆ ☆ ☆

بخش پنجاه و پنجم

بستر شده در کوی تو خاکسترم امشب
جان دادم و فارغ شدم از محنت هجران
یا سوخته از آتش دل بسترم امشب
یعنی که ز شبهای دگر بهترم امشب
(غزالی مشهدی) ☆ ☆ ☆

بی تابیم کشد همه جا برقهای او
افتاده ام چو سازه بدنبال آفتاب
(هادی ابرقوتی) ☆ ☆ ☆

چنان بیوی تو آشفته ام بروی تو مست
که نیستم خبر از آنچه درد و عالم هست
(سعدی)

وقتی امیر مملکت خویش بودمی
اکنون با اختیار و ارادت غلام دوست
(سعدی)

هرگز وجود حاضر و غایب شنیده ای
من در میان جمع و دلم جای دیگر است
(سعدی)

عمر نبود آنچه غافل از تو نشستم
باقی عمر ایستاده ام بغرامت
(سعدی)

دیگر از آن جانب نماز نباشد
گوشه گرفتم ز خلق و فائده ای نیست
تا نه تصور کنی که بی تو حیورم
سیم وزرم گو مباش و ملک و اسباب
گر تو اشارت کنی که قبله نه اینست
گوشه چشمت بلای گوشه نشینست
هر نفسی میزنم ز باز پسینست
روی تو خواهم که ملک روی زمینست
(سعدی)

بدان یکی شده بودم که گرد عشق نگردم
ملامت من بیدل کسی کند که نداند
ترا بدیدم و بازم بدوخت چشم درایت
که عشق تا بچه حدست و حسن تا بچه قامت
(سعدی)

مشنواید دوست که غیر از تو مرا یاری هست

یاشب و روز بجز عشق توأم کاری هست
گر بگویم که مرا با تو سر و کاری نیست
در و دیوار گواهی بدهد کاری هست
هر که عیبم کند از عشق و ملامت گوید

تا ندیدست تو را بر منش انکاری هست
(سعدی) ☆ ☆ ☆

وصف الحان خود در عشق

بر ماه رسیده آهم امشب
بی ماه رخت نخفت چشمم
آه از نرسد بجا هم امشب
ای ماه توئی گواهم امشب
(معبر الممالک)

بسر زلف تو گر جز تو مرا یاری هست
حامل عشقم و بارم همه کالای وفاست
یا بجز زلف تو ام رشنه ز ناری هست
نه گمانم که درین شهر خریداری هست
بر کفم از شکن زلف تو تا ناری هست
خود در آئینه نظر کن اگر انکاری هست
نه متاعیست که در هر سر بازاری هست
(وفائی)

گفته بودی که مرا با تو سروکاری نیست
دین و دل در سر سودای تو کردیم و خوشیم
تو چنان باش مرا، با تو سروکاری هست
که ازین سود بی بازار تو بسیاری هست
(خسروی قاجار)

دل آشفته چنان شیفته روی شماست
هر زمان کم شود از سینه سوزان دل من
که پریشانتر و سرگشته تر از موی شماست
چون نشانگیرم ازو معتکف کوی شماست
(خسروی قاجار)

اوراق دفتر دل اگر چه مشوشست
لیکن مندهیست سراسر بنام دوست
(خسروی قاجار)

درد تو در دل نهفته ایم و طبییان
درد سر ما دهند کاین خفقا نیست
(شکسته قاجار)

ما خود ز خویش سیر و تو هشتاق خون ما
از زخم ما پدید بود ضرب دست تو
رنج طیب و زحمت خود تا بکی دهیم
دل رفت و هوش رفت و خرد رفت و نام رفت
امروز را حواله بفردا چه حاجتست
اظهار بازوان توانا چه حاجتست
چون درد بیدواست مداوا چه حاجتست
ناصح کنون نزاع تو با ما چه حاجتست
(وصال شیرازی)

مرا ز خون نبود زندگی که از عشقت
و گرنه بی توام از خون دل دودیده چو جواست
(وصال شیرازی)

بخش پنجاه و پنجم

ما پیش غمت گردن تسلیم نهادیم با خصم قوی چاره کداهست؟ اطاعت
(وصال شیرازی)

از تو تا دورم هزاران شکوه دارم در خیال
و بن عجب کاندل حضورم رخصت گفتار نیست
(وصال شیرازی)

عاشقم من دل و دین با ختن آئین منست هر که پاس دل و دین کرده بر دین منست
(وصال شیرازی)

بخواب زلف تو دیدم بپند عشق شدم بر غم عقل که آن خواهر ابر ایشان گفت
(وصال شیرازی)

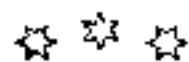
بیمم مده که دانه خالست و دام زلف دل دید دام را و بامید دانه رفت
(وصال شیرازی)

پروانه بیک سوختن آزاد شد از شمع بیچاره دل ماست که در سوز و گداز است
(وصال شیرازی)

یک شهر با تولد محبت زند ولی همچون وصال عهد کسی استوار نیست
(وصال شیرازی)

چشمم باین و آن و جمال تو در نظر حرفم بدیگران بود و با تو گفتگوست
(وصال شیرازی)

ای تنگدل بسنگدلی میسپارمت تو آتشی بسینه نهان چند دارمت
دارم هوس که غنچه شادی دمد ز نو ای خار غم که در دل مجروح کارمت
نگذاشت سر بر آوری ای تخم آرزو باران دمیدم که من از دیده بارمت
چون من بسو ختم همه آفاق گو بسوز ای ناله وقت آن شده کزدل بر آرممت
جانا تو حلقه ای ز سر زلف خود شمار تا من حدیث غصه هجران شمارمت
جان بهر زبست نیست که بهر نثار تست بگذر همینقدر که امانت سپارمت
تا بر تن منست سر من ز من مدان کآندم سر منست که بر پا گذارمت
من با تو جان خویش ندانم ز خویشتن چیزیکه از منست بگو تا بیمارمت
(وصال شیرازی)



وصف الحال خود در عشق

جز آستان تو ام در جهان پناهی نیست سر مرا بجز این در حواله گاهمی نیست
(حافظ)

حافظ از عشق خط و خال تو سرگردانست همچو پرگار وای تقطه دل پابر جا است
(حافظ)

گر من آلوده دامنم چه عجب همه عالم گواه عصمت اوست
(حافظ)

ز بیم دشمنیم ای رقیب فارغ باش که مهر او بدلم جای کین کس نگذاشت
(قیدی شیرازی)

من بفکر تو و سر گرم نصیحت ناصح بگمانش که مرا گوش با فسانه اوست
(بسمل شیرازی)

ناصر که منع ما کند از عشق نیکوان بندار آنکه در کف ما اختیار ماست
(فرصت شیرازی)

بر سر مانه کنون عشق تو سودا انگیخت روز گاریست که سودای تو مارا بسر است
(همای شیرازی)

نروم از سر کوی تو که اندر همه شهر خیمه درویش بدر گاه توانگر زده است
(همای شیرازی)

بیاد لعل تو چشمم ز اشک پر گهر است که این نثار ترا لایقست و در نظر است
سخن ز وصف تو گویم تو روی کردانی مرانه از تو شکایت ز گردش قمر است
بنام میگذرد دوست خیز ابن عماد بگیر دامن وصلش که عمر در گذر است
(ابن عماد شیرازی)

تا هراشور بسرز آن دهن شیرینست همشما اینده بانگشت که فرهاد اینست
(دهقان اصفهانی)

گرفته ام ره صحرای عشق اندر پیش هر آنچه میروم او را کنار و پایان نیست
(دهقان اصفهانی)

زمور که ترم و میکشم بقوه عشق بدوش باری گزید پیل بیشتر است
(هاتف اصفهانی)

بخش پنجاه و پنجم

در حریمش بار دارم لیک در بیرون در کرده ام جانتا چو غیر آید بگویم یار نیست
(هاتف اصفهانی) ☆☆☆

هر گناه میروم که شکایت کنم ز تو چون گوش میدهد بزبانم دعای تسته
(ضمیری اصفهانی) ☆☆☆

بر هم زدم از ذوق اسیری پرو بالی ورنه سر پرواز ز گنج قفسم نیست
(طیب اصفهانی)

حسرت مرغ اسیری کشدم کز دامی کرده پرواز و بکنج قفسی اوتاد است
(طیب اصفهانی) ☆☆☆

گر خانه دلم نه برای تو ساختند نقش رخ تو بر در و دیوار خانه چیست
(عاشق اصفهانی) ☆☆☆

ز اشتیاق تو خون شد دل و ز دیده برو نشد چه شد که دیده ترا دید و دل کشید غرامت؟
(مونس اصفهانی) ☆☆☆

زمن اگر تو بر آنی که مهر بر گیری بدوری تو مرا هم بدل خیالی هست
(شیدای اصفهانی) ☆☆☆

عشق تو ام از خیر و شر دهر بری ساخت در حشر مرا نامه اعمال سفید است
(خازن اصفهانی) ☆☆☆

بسر پای تو تا نهاده ام سر هرگز خبرم ز پا و سر نیست
(نورعلیشاه اصفهانی) ☆☆☆

مرغ هوای عشقم و در پیش چشم من آفاق دام و هستی دهر و زه دانه ایست
دستم نمیرسد بسر زلف ایند ریخ طالع نگر که پنجه من کم ز شانه ایست

بر هر کجا نظاره کنم بینمت بچشم گیتی بعهد حسن تو آئینه خانه ایست
(آتش اصفهانی) ☆☆☆

دست و پا بسیار زد تا عشق ما را پاک سوخت شعله خو نها خورد تا این هیزم نمناک سوخت
(صائب تبریزی)

از بهار آفرینش آنچه میآید بکار روزگار عشق ما و روزگار حسن اوست
(صائب تبریزی)

وصف الحال خود در عشق

تنها نه اشك را از مرا جسته جسته گفت غماز رنگ هم بزبانی شکسته گفت

(صائب تبریزی)

نیست باز آمدن از فکر و خیال تو مرا بار فیقان موافق سفر دور خوشست

(صائب تبریزی)

☆☆☆

هر بلایی که هست جمله مراست

دو رخ لعل فام و قامت راست

اینهمه درد و سختی از دل خواست

عشق را جایگاه تیر کجاست ؟

عشق چون پادشاه کاهرواست

کند و کرده هر چه خواهد و خواست

خنک آن کوز دام عشق رهاست

(فرخی سیستانی)

☆☆☆

با بدرقه عشق تو بیم عسسم نیست

(سنائی غزنوی)

☆☆☆

تا بدانند که بغیر از دل من جایی نیست

(فکار سبزواری)

☆☆☆

دلم خوشست که نامم کبوتر حرمت

(حالتی تر که ان)

☆☆☆

این کاهش و سوزش من از بهر چراست ؟

ور ماه توئی چرا مرا باید کاست ؟

(امیر معزی سمرقندی)

☆☆☆

غیر از دل من دگر نیست

(فتحعلیشاه)

☆☆☆

من ندانم که عاشقی چه بلاست

زرد و چمچاخ ۱۳ « کردم از غم عشق

کاشکی دل نبودیم که مرا

دل بود جای عشق و چون دل شد

دل من چون رعیتی است مطیع

برد و برد هر چه بیند و دید

وای آن کو بدام عشق آویخت

هر شب بسر کوی تو آیم متوالی

جهد دارم که غمت را نگذارم بیرون

شکسته بال ترا از من در آستان تو نیست

گر نور و روشنی شمع تراست

گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت ؟

شادم بهمین که در کمندت

بخش پنجاه و پنجم

یکشب آخردامن بادسحرخواهم گرفت
 چشم گریانرا بطوفان بلا خواهم سپرد
 دادخودرا از آنمه بیدادگرخواهم گرفت
 نوک مژگانرا بنوابچگرخواهم گرفت
 (فروغی بسطامی)

بعدقرنی که ز مژگان تو خوردم تیری
 آنهم از بخت بدو طالع ماسکاری نیست
 ()

گر مرا وعده دیدار ندادی امشب
 پس چرا دیده من از همه بیدار تراست؟
 ()

عشق تو بلا بود خریدیم و گذشت
 خواهی بیکی نشین و خواهی بهزار
 هجر تو گران بود کشیدیم و گذشت
 مقصود نمک بود چشیدیم و گذشت
 ()

مونیست بر سرم همه خار محبت است
 یک یک بیا خلیده و از سر بدر شدست
 ()

سر عشق تو اگر فاش شود جرمم نیست
 ز آنکه گنجینه اسرار که دل بود شکست
 (وجدی هندوستانی)

چشم چپ خویشتم در آرم
 تا دیده نبیندت مگر راست
 ()

بهرچه مینگرم من بنواب و بیداری
 بجز خیال تو ام هیچ در برابر نیست
 ()

ز پاره دل ماهیچ گوشه خالی نیست
 کدام سنگدل این شیشه بر زمین زده است؟
 (شوکتی اصفهانی)

ز کارهای جهان عاشقی خوشست مرا
 و گرنه کار در این کارخانه بسیار است
 (قاضی عطاءالله)

کار مادر شهر باشوخ بلا افتاده است
 دل بدستم بود و به گشتم بگرد کوی دوست
 عاشقیم و کار عاشق با خدا افتاده است
 بیخبر بودم نمیدانم کجا افتاده است
 (سائل دماوندی)

وصف الحال خود در عشق

مایل ترا بغیر نخواهم و گر نه من بزارم از کسی که داش مایل تو نیست

() ☆ ☆ ☆

چه گفتیم که برویشت آمدم از شوق که هست بودم و این فهم کردم از سخت

(شهییدی قمی) ☆ ☆ ☆

شوخی که دائماً دل او مایل جفاست عمر عزیز ماست چه حاصل که بیوفاست

رفتم بر طیب علاج دلم کند نبغم گرفت و گفت که این درد بیدواست

تنها نه من بغال لبش مبتلا شدم بر هر که بنگری بهمین درد مبتلاست

دیدم که یار میرود و از پیش رقیب گفتم که عمر میرود و مرگ در قفاست

(فریدون حسین میرزا صفوی) ☆ ☆ ☆

عشق آتش بدل کس نزنند تا دل ماست کی بسجد سزد آتش که در خانه رواست

(بهار خراسانی) ☆ ☆ ☆

ز سر بگذشت بی تو آب چشم یکی از سر گذشتم بی تو اینست

(امید کرمانشاهی) ☆ ☆ ☆

بیرضای ماست سویت آمدن از ما مرنج این نه جرم ما گناه پای نافرمان ماست

(وحشی یاقی) ☆ ☆ ☆

کجا بود اینقدر پروانه گستاخ بگرد یار گشتن از من آموخت

(مرشد پروجردی) ☆ ☆ ☆

ما بی تحصیل یار و یار در دل بوده است حاصل تحصیل ما تحصیل حاصل بوده است

(علاء الملک لاری) ☆ ☆ ☆

به بند چون تو در یغست صید همچو منی و گر نه ایندل دیوانه در خور بند است

(منصف قاجار) ☆ ☆ ☆

نماند قوت پرواز در پر ورنه قفس شکسته و صیاد غافل افتاد است

(حاجت شیرازی) ☆ ☆ ☆

بخش پنجاه و پنجم

هر شب بر آسمان ز تو دستم و ای چه سود دستم بر آسمان و ایتم بر دعای تست
(مجموعه اصفهانی) ☆ ☆ ☆

هر کس با روزی خیالیست در جهان مائیم و آرزوی خیال جمال دوست
(شاه نعمه الله کرمانی) ☆ ☆ ☆

گردن بیندگی نهم و سر بیجا کوی خواهی ببخش خواه یکش رای رای تست
تنه نه دل به مهر تو سر گشته است و بس هر ذره ای ز آب و گلم در هوای تست
(خواجوی کرمانی) ☆ ☆ ☆

نه آنکه بجز کوی تو جای دیگری نیست گلزار بسی هست و ای بال و پری نیست
(آمانی طهرانی) ☆ ☆ ☆

بجای هر مژه شمی اگر بر افروزم چراغ چشم مرا بی تو روشنائی نیست
(ملاحسن یزدی) ☆ ☆ ☆

من از کلام تو دشنام آرزو دارم شنیده ام که کلام تو سخت شیرینست
رسیده کار بجائی که گر نباشد کفر ترا پرستم و گویم خدای من اینست
(حافظ تبریزی) (سید قزوینی) (سپهری) ☆ ☆ ☆

ناصر حاجیه بوده میگوئی که دل بردار ازو من فرمان دلم کی دل فرمان منست
(هلالی جغتائی) ☆ ☆ ☆

هرزه پرداز می دل سخت ملولم دارد اندرین شهر بپرسید قفس سازی هست ؟
(آزاد کشمیری) ☆ ☆ ☆

تن خسته دل شکسته نظر بسته لب خموش ای عشق کار ماهمه بر مدعای تست
(نشاط اصفهانی) ☆ ☆ ☆

نه من پرستش روی نکو نمایم و بس کسیکه روی نکور انمیر ستد کیست ؟
(رهی معیری) ☆ ☆ ☆

وصف الحال خود در عشق

- ما روزگار خویش بعشقت بسر بریم
با عشق اگر بسر فرود روزگار نیست
- من پایدار گشته‌ام اندر جهان عشق
از این مرا چه غم که جهان پایدار نیست
- مهر و وفا و صدق و صفا جور عاشقان
سالوسیان صومعه را این چهار نیست
- گر تو با اختیار خودی ترك عشق گو
مارا در این معامله هیچ اختیار نیست
- ☆☆☆
(علی‌نقی کمره)
- ز دوست غیر خیالی ندیدم و ترسم
که دوست بینم و گویم بدوست مانند است
- ☆☆☆
(نوعی خیوشانی)
- اوشاد که جان دادم از غم شده آسان
من خوش که ز درد دلم او را خبری نیست
- ☆☆☆
(ولی دشت بیاضی)
- نه من از عشق گل روی تو جان دادم و بس
جان بلبال هم ازین زمره مقرر بان گلست
- ☆☆☆
(صفائی نراقی)
- گندم خال تو از جنت رویت چیدم
تا نگوید پدر من پسر من بی هنر است
- ☆☆☆
(صفائی نراقی)
- ای طبیبان همه دانید که درد من زار
درد عشقت و نگر ددمگر از دوست علاج
- غیر عشقش که کند غارت ملک دل ما
نستاند کسی از کشور ویرانه خراج
- ☆☆☆
(صفائی نراقی)
- بامهر رخت زادن و با عشق تو مردن
تقدیر من این بود ز آغازود گر هیچ
- ☆☆☆
(جامی)
- اگر بمندهب تو خون عاشقت مباح
صلاح ماهمه آنست کآن تراست صلاح
- زدیده‌ام شده سد چشمه در کنار روان
که خود شتاز کند در میان آن علاج
- بیا که خون دل خویشتن بهل کردم
اگر بمندهب تو خون عاشقت مباح
- ☆☆☆
(حافظ)
- عشقت نه سر سر نیست که از سر بدر شود
مهرت نه عارضیت که جای دگر شود
- عشق تو در وجودم و مهر تو بر دلم
با شیر اندرون شد و با جان بدر شود
- ☆☆☆
(حافظ)
- آنچه سعی است من اندر طلعت بنمودم
ایقدر هست که تغییر قضا نتوان کرد
- ☆☆☆
(حافظ)